



چالش‌های ناتوانی در جوامع مدرن

روی مک کانکی

ترجمه: عبدالرضا زکوت روشندل

مقدمه

این امر در کشور من بسیار مشکل است، هر چند در برخی مناطق کمک‌های خوبی ارایه می‌شود، اما در سایر نقاط هنوز بسیار سخت است.

دکتر «روی مک کانکی»^۱ استاد دانشکده پرستاری دانشگاه آلستر ایرلند شمالی است که در زمینه مسایل مربوط به ناتوانایی‌ها برای سومین بار در اواخر بهمن ماه ۸۲ به ایران سفر کرده است. سخنرانی او در شورای فرهنگی - آموزشی انگلستان در تهران انجام شده است.

باید این نکته را مورد توجه قرار دهیم که وقتی افراد ناتوان را می‌بینیم، «انسانیت مشترک» آنان را در نظر آوریم. نباید فقط به متفاوت بودن آنها توجه کنیم، بلکه باید آمادگی داشته باشیم تا تمرکز خود را روی آنچه که آنان را بیشتر عادی جلوه می‌دهد، معطوف کنیم و توجه داشته باشیم که آنها در انسانیت با ما شریک هستند.

دکتر مک کانکی در این سخنرانی به ذکر تاریخچه‌ای از فرایند تغییرات انجام شده از نگرش جوامع نسبت به معلولیت می‌پردازد و سه دوره: ۱- زندگی جدا از جامعه، ۲- زندگی درون جامعه و ۳- زندگی با جامعه را برای آنان در نظر می‌گیرد. مک کانکی با اشاره به تسلط نگرش کاملاً منفی نسبت به حیات و زندگی معلولان در جامعه در دوره اول اشاره می‌کند که منجر به آن شد تا معلولان را از جامعه برانند یا امکان زندگی درون جامعه پیدا نکنند. تغییرات در وضعیت فکری و اجتماعی جوامع باعث تغییرات محدودی در نگرش نسبت به زندگی معلولان می‌گردد، که به تعبیر ایشان «زندگی درون جامعه» را برای معلولان امکان پذیر می‌سازد. به نظر ایشان با وجود تلاش‌هایی که برای بهبود وضعیت زندگی معلولان در این دوره به عمل آمد، اما مشکلات و موانع فراوانی فراروی بود تا بتوان به آنچه شایسته و حق معلولان بود در جامعه تحقق بخشیده شود. سخنان ایشان را از این قسمت دنبال می‌کنیم.

مشکلات و موانع

حال ببینیم مشکلات چیست؟ «مشکل این است که مطمئن نیستیم به هر حال خانواده و هر فرد ناتوان، بدون در نظر گرفتن اینکه کجا زندگی می‌کند»، کمک شود. پس اگر ایران مثلاً ۴۰ میلیون جمعیت و از میان آنها یک میلیون نفر با انواع ناتوانایی وجود داشته باشند، آیا امکان کمک به همه‌ی این افراد وجود دارد؟

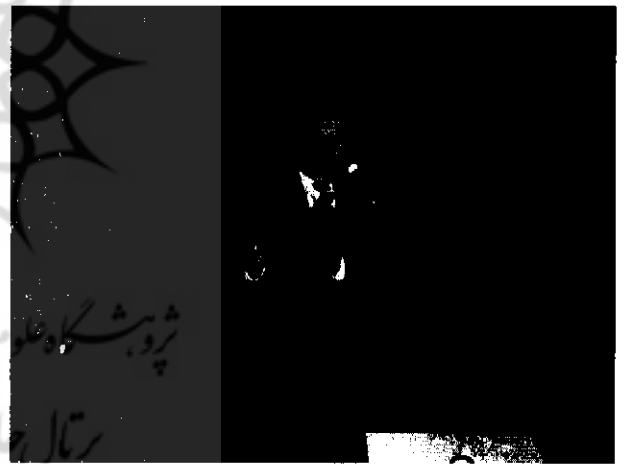
مشکل دیگر که افراد ناتوان یا خانواده آنان اظهار می‌دارند این است که «ممنزوی می‌شویم کمک‌های خاص دریافت می‌کنیم». افراد ناتوان اوقات خود را بیشتر در داخل خانه‌هایشان می‌گذرانند تا با دیگران. ممکن است بگویید این به دلیل ناتوانی آنان است، اما باید به این نکته توجه کنیم که آیا ما به اندازه کافی تلاش کرده‌ایم تا آنان را در درون جامعه قرار دهیم؟

نکته دیگری که اغلب متوجه می‌شویم این است که با وجود کمک‌های خاص ارایه شده به افراد، هنوز از حاصل تلاش‌ها رضایت کافی نیست. برای مثال، در کشور من، میلیون‌ها پوند صرف آموزش افراد ناتوان می‌شود ولی وقتی مدرسه را ترک می‌کنند، هیچ یک از صلاحیت‌های ملی را دارا نیستند. هیچ آزمونی رانمی‌گذرانند، شغلی به دست نمی‌آورند و نمی‌توانند

تنها زندگی کنند. در نتیجه با خود می‌اندیشیم که اگر با این همه هزینه و تلاش به نتیجه مطلوب نمی‌رسیم، پس چه به دست می‌آوریم؟ آیا واقعاً نمی‌شود کاری به جز مراقبت از این افراد انجام داد تا حاصل کار مطلوب تر باشد.

«مشکل دیگر این است که ما تفاوت بین افراد ناتوان و سایر افراد را با جدا کردن آنان و ارائه خدمت خاص، نمایان تر می‌کنیم» و به جای اینکه افراد ناتوان را بخشی از جامعه کنیم، اغلب، آن‌ها را به دلایل محکم، آنان را از جامعه دور می‌کنیم و این کار آنها را متفاوت تر جلوه می‌دهد.

به یاد دارم زمانی در اسکاتلند با افراد عقب مانده ذهنی کار می‌کردیم تا بتوانند شغل معمولی به دست آورند. این افراد از ما خواستند به کار فرمایان نگوییم که مؤسسه ما به آنها کمک کرده است و آنها به مدارس استثنایی رفته‌اند. زیرا، دیگر هیچ اقبالی برای کار پیدا نمی‌کردند، چون کار فرمایان فکر می‌کردند این افراد با دیگران فرق دارند. بنابراین، گاهی ما با ارائه روش‌های خاص افراد، راه پیشرفت آنان را دشوارتر می‌کنیم. اما این نیز در حال تغییر است.



عوامل تغییرات

افرادی هستند که می‌گویند باید شیوه تفکرمان را برای کمک به افراد ناتوان تغییر دهیم. در اینجا کسانی که تغییر را ایجاد کرده‌اند، خود افراد ناتوان هستند و نه والدین آنان. آنها می‌گویند: «ما، همانند سایر افراد در سنین مشابه، فرصت‌های مشابه می‌خواهیم». عامل دیگر تغییر این است که تعداد بیشتری از افراد در فعالیت‌های عادی سازی شرکت می‌کنند. این افراد به رستوران، سینما و مدارس معمولی می‌روند و این امر نظر مردم را تغییر داده است. همچنین در بسیاری کشورها، قوانینی به تصویب رسیده است تا مانند همه‌ی مردم، فرصت‌های مشابه را در

زمینه‌های آموزشی، کار و تفریحات برای افراد ناتوان نیز تضمین کنند و این نیز باعث تغییر شده است. تصویب این قوانین را می‌توان در کشورهایی مانند هند و آفریقای جنوبی که دولت خود را متعهد به ایجاد فرصت‌های مشابه می‌داند، دید.

**باید برای این افراد امکانات و فرصت‌های برابر
مثلاً در زمینه دوستی‌ها، تفریحات و آموزش
فراهم آوریم و این به معنی بهره‌مندی فزاینده از
آنچه ما «خدمات جاری عادی» می‌نامیم است.
بنابراین، آن خدماتی که برای همه در جامعه وجود
دارد، برای افراد دارای ناتوانی نیز مهیا باشد**

زندگی باهم در جامعه

این تغییرات باعث فراهم شدن موقعیت زندگی در کنار هم شده است. بدین معنا که «افراد ناتوان بخشی از زندگی اجتماعی ما را تشکیل می‌دهند و ما آنها را در مساجد، بازار، بیمارستان‌های معمولی، پارک‌ها و زمین‌های بازی کودکان به عنوان بخشی از سایرین می‌بینیم». اگر این افراد شبکه‌های گسترده‌تری از دوستان را داشته باشند و بتوانند سایر افراد ناتوان را به عنوان دوست انتخاب کنند و این امکان وجود داشته باشد که دوستان بیشتری از میان سایر افراد انتخاب کنند، بدین ترتیب شاهد یک گروه از نوجوانان خواهید بود، آنچنانکه ما در تله‌کابین دیدیم، که در میان خود کودکانی با اختلال بینایی داشتند، زیرا او نیز مانند سایر دوستان خود، از بودن با آنان در بیرون از خانه لذت می‌برد، به خانه آنان می‌رفت و در همه فعالیت‌هایی که نوجوانان هم سن او انجام می‌دهند، شرکت می‌کرد و این بخشی از با هم بودن آنهاست. ممکن است تعداد بیشتری از این افراد را مشاهده کنید که با دیگران کار می‌کنند و درآمد دارند. در کشورهای مختلف، افراد ناتوانی را دیده‌ایم که مشاغل مهمی را به عهده داشته‌اند. برای مثال، در سازمان ملل متحد، فردی که مسوول امور مربوط به ناتوانایی در آن سازمان است، یک نابینای کامل است و به یک پست بسیار بالا رسیده است. «در کشور من، وزیر آموزش نابیناست». در نتیجه ما تعداد بیشتری افراد ناتوان را به عنوان شاغل شاهد هستیم. این امر شامل افراد دارای عقب‌ماندگی ذهنی نیز می‌شود. در بسیاری از کشورها این افراد نیز کار می‌کنند و در بسیاری مشاغل ساده و به صورت نیمه‌وقت مشغولند، ولی قادرند کار انجام دهند و در جامعه مشارکت داشته باشند. به جای زندگی در یک مرکز استثنایی





می توان به گونه ای فرد را توصیف کرد که مانند یکی از ما باشد، یا به گونه ای دیگر که متفاوت با ما نشان داده شود. بنابراین، بیان استعداد های افراد مؤثر خواهد بود.



سومین و چهارمین عامل مؤثر، ایجاد یک شبکه حمایتی و به اشتراک گذاشتن دانش و تجربه است. در این شبکه دوست یابی حمایت می شود، یا برای مثال در ایران شاهد بودیم که معلمان دانش آموزان استثنایی در مدارس عادی، کودکان ناتوان را در کلاس های معمولی نشانده اند. می روند و به عنوان مشاور معلمان کلاس های عادی، چگونگی ارزیابی کمک های بهتر و مؤثر تر به این کودکان را توضیح می دهند. بدین ترتیب، آنها را مورد حمایت قرار می دهند. این روش را می توان در مشاغل نیز اجرا کرد. می توان فردی را به مشاغل محلی که افراد عقب مانده ذهنی در آنها مشغول حرفه آموزی هستند فرستاد تا در رستوران، ادارات، فرودگاه یا هر مکان دیگری که کار وجود دارد به کسانی که با فرد عقب مانده کار می کنند، یاری دهد و به آنان کمک کند بهتر فرد عقب مانده ذهنی را مورد حمایت قرار دهند. این کار به معنی آمادگی برای در اختیار گذاشتن تجربه و دانش برای دیگران است. بنابراین، به عنوان یک متخصص، به جای ننگه داشتن همه ی مهارت ها نزد خودمان، به دیگران نشان می دهیم که چگونه با این افراد کار می کنیم، تا دیگران نیز بتوانند مانند ما با افراد عقب مانده ذهنی کار کنند.

این ها چهار عامل مهمی هستند که می بایست برای بودن افراد ناتوان به همراه جامعه مورد توجه قرار گیرند.

موانع و مشکلات

حال ببینیم مشکلات این اقدام چه هستند؟ به عقیده من، مشکلات زیادی وجود دارد، ولی به طور خاص، چهار مانع اصلی را در اینجا مطرح می کنیم:

به دور از خانواده، در خانه معمولی زندگی می کنند. در ایرلند تلاش بر این است که افراد عقب مانده ذهنی که هم اکنون در آسایشگاهها و بیمارستان های خاص، جمعیت ۵۰-۴۰ نفری، مانند خانه های سالمندان به سر می برند را به خانه هایی منتقل کنند که تعداد ۵-۴ نفر با هم زندگی می کنند. آنان کمک می گیرند ولی یاد می گیرند که کار هایشان را خودشان انجام دهند. آنها امور نظافت، آشپزی و شست و شو را خودشان انجام می دهند و ما باید به آنها یاد دهیم که بتوانند این کارها را انجام دهند. پس این امکان وجود دارد و تحقق آن آغاز شده است تا این افراد دور هم جمع شوند و بخشی از جامعه شوند.

تحقیقات نشان داده که اگر صحبت از قرار گرفتن افراد ناتوان در جامعه است، بهترین راه فراهم آوردن تماس مردم با این افراد است. بهترین راه تغییر نگرش مردم، دیدن، تماس و گفت و گو داشتن با فرد دارای ناتوانایی است.

چگونگی ایجاد تغییر

اما ببینیم چه عواملی این تغییر را ممکن می سازند؟ تحقیقات نشان داده که اگر صحبت از قرار گرفتن افراد ناتوان در جامعه است، بهترین راه فراهم آوردن تماس مردم با این افراد است. بهترین راه تغییر نگرش مردم، دیدن، تماس و گفت و گو داشتن با فرد دارای ناتوانایی است.

بدین ترتیب، ترس برخی از مردم از بین می رود. نتایج تحقیقات شما و ما نشان داده است که این عمل در معلمان، پرستاران، پزشکان به همان اندازه مؤثر بوده که بر کار فرمایان، کسبه، و همسایگان تأثیر داشته است. پیش از ارتباط فردی با فرد ناتوان، مردم نمی دانند چگونه با او روبه رو شوند. فکر می کنند کار با او مشکل است. نگرش آنها کاملاً منفی است. ولی اگر بتوانیم شرایط تماس فردی آنان را با افراد ناتوان فراهم کنیم، نگرش آنها تغییر می کند.

دومین عامل مؤثر، صحبت در باره استعدادها و توانایی ها به جای ناتوانایی هاست. بدین وسیله پیامی که به مردم می دهید متفاوت خواهد بود. به جای اینکه بگوییم: «دیوید نابیناست، نیاز به عصا یا کمک راهنما و کتاب هایی دارد که به شیوه خاصی تهیه شده اند»، بگوییم «دیوید صدای خوبی دارد، فرد شاد و خندانی است، طرفدار تیم فوتبال منچستر یونایتد است، زیرا از گوش دادن به گزارش های ورزشی لذت می برد». تفاوت را مشاهده می کنید؟

اول اینکه، افراد ناتوان اعتماد به نفس ندارند. آنها عادت کرده‌اند که دیگران کارهایشان را انجام دهند، آنها را شست و شو کنند، لباس بپوشانند و مراقبشان باشند. در نتیجه، این افراد از وارد شدن به اجتماع و جامعه هراس دارند. می‌ترسند شاید اتفاق ناگواری رخ دهد، مبادا رفتارشان باعث سرافکنندگی خانواده‌شان شود. در نتیجه گاهی والدین نیز به عنوان دومین عامل، نمی‌خواهند این اتفاق رخ دهد.

عامل سوم نیز بخش خدمات اجتماعی از جمله مدارس و بیمارستان‌های ما هستند که می‌گویند سرشان بسیار شلوغ است و به اندازه کافی کار برای انجام دادن و نیازی به کار اضافی نیست. اما مهمترین مانع به عقیده من، باور ما یا باور افراد در باره ناتوانایی است. اینها موضوعاتی نیستند که مانع اصلی کار می‌شوند، بلکه آنچه ما در باره ناتوانایی می‌اندیشیم بسیار مهم است.

دیدگاهی نو

به این تصویر نگاه کنید.



آیا یک زن سالخورده را می‌بینید یا یک زن جوان را، یا هر دو؟ دو موضوع در یک تصویر و می‌توان از یک موضوع به موضوع دیگر توجه کرد. پیر یا جوان، محرک بینایی یکی است. در مورد افراد ناتوان نیز دقیقاً همین مصداق وجود دارد. آنها هم متفاوت و هم عادی هستند. شما آنها را روی صندلی چرخدار می‌بینید و

اینکه آنها نمی‌توانند راه بروند، ولی وقتی با آنان شروع به صحبت می‌کنید می‌بینید دیگر برای شما متفاوت به نظر نمی‌آیند. بنابراین زندگی به همراه افرادی که هم متفاوت و هم عادی هستند، موضوعی است که باید به آن عادت کنیم. به همین دلیل است که مردم ایرلند شمالی انسان‌های خوبی هستند! زیرا ما می‌توانیم همزمان ایرلندی و انگلیسی باشیم! یعنی می‌توانیم همزمان متفاوت و عادی باشیم!

بدین ترتیب، باید این نکته را مورد توجه قرار دهیم که وقتی افراد ناتوان را می‌بینیم، می‌باید «انسانیت مشترک» آنان را در نظر آوریم. نباید فقط به متفاوت بودن آنها توجه کنیم، بلکه باید آمادگی داشته باشیم تا تمرکز خود را روی آنچه که آنان را بیشتر عادی جلوه می‌دهد، معطوف کنیم و توجه داشته باشیم که آنها در انسانیت با ما شریک هستند.

**گاهی ما با آرایه روش‌های خاص افراد،
راه پیشرفت آنان را دشوارتر می‌کنیم.
اما این نیز در حال تغییر است.**

همچنین باید بدانیم این افراد دارای و حقوقی همانند بادیگران هستند. باید بدانیم که آنها هر یک به عنوان فرد بایکدیگر متفاوتند. یک فرد عقب مانده ذهنی ممکن است با فرد عقب مانده ذهنی دیگر متفاوت باشد، آنها یکسان نیستند. به همین دلیل باید وضعیت‌ی فراهم آید که حق انتخاب افراد به آنچه که مناسب تشخیص می‌دهند، تضمین شده باشد. منظور من این نیست که همه یک عمل مشابه انجام دهند، بلکه منظور وجود مجموعه‌ای برای انتخاب است.

باید افراد را با کفایت، با استعداد و توانایی‌هایمان که مشکلی برایشان پیش می‌آید، آنها را حمایت و کمک کنیم. اگر کاری را خوب انجام می‌دهند، بگذاریم ادامه دهند و در کارهایی که ضعیف هستند، آنها را حمایت کنیم.

باید برای این افراد امکانات و فرصت‌های برابر مثلاً در زمینه دوستی‌ها، تفریحات و آموزش فراهم آوریم و این به معنی بهره‌مندی فزاینده از آنچه ما «خدمات جاری عادی» می‌نامیم است. بنابراین، آن خدماتی که برای همه در جامعه وجود دارد، برای افراد دارای ناتوانی نیز مهیا باشد.

تغییر باورها نسبت به خود

ما همچنین باید باورهايمان را نسبت به خود تغییر دهیم. چرا





که در نزد برخی از مانواتوانایی به مانند چنان تهدیدی است که ما را از روبه رو و کار با افراد ناتوان باز می دارد؟ مردم از چه می ترسند؟ شاید پاسخ این باشد که: در جامعه مدرن، ما به خودمان به عنوان افراد توانا نگاه می کنیم. نمی خواهیم که به یادمان بیاورند که افراد آسیب پذیری هستیم. یعنی این امکان وجود دارد که من امشب این سالن را ترک کنم، با اتومبیل تصادف کنم و فردا فرد ناتوانی شوم. من به همین اندازه و سادگی آسیب پذیر هستم و افراد ناتوان ما را به یاد آسیب پذیر بودن مان می اندازد. مادر جامعه مدرن تمایل داریم که خود را مستقل بدانیم، نیازی به کمک دیگران نداشته باشیم و بگوییم: «خیلی ممنون، خودم می توانم این کار را انجام دهم». واقعاً چگونه ممکن است همیشه به کسی نیاز داشته باشید بیاید و غذا را در دهانتان بگذارد. همیشه به کسی نیاز داشته باشید که شما را به دستشویی ببرد و شما هیچکدام از این کارها را نتوانید به تنهایی انجام دهید. و این احساس چنان ترس و تهدیدی است که نمی خواهیم در باره آن فکر کنیم. «از سوی دیگر، به دلیل اینکه نمی دانیم چگونه با افراد ناتوان صحبت و رفتار کنیم و احساس بی کفایتی در روبه رو شدن با آنان به ما دست می دهد که آنها را از خود دور می کنیم».

از همه مهمتر اینکه، گاهی ممکن است فکر کنیم این افراد خیلی ارزشمند نیستند و به خوبی ما نیستند. اما آیا فکر نمی کنیم که خودمان چقدر خوب هستیم؟ ممکن است روزی فرارسد که کسی به ما بگوید: «شما دیگر به درد کار کردن در این سازمان نمی خورید!

«یا اینکه: «شما لیاقت از دواج با دختر یا پسر مرا ندارید!» در نتیجه این موضوع ما را به این اندیشه می برد که شاید آنقدرها که فکر می کنیم ارزشمند نیستیم و افراد ناتوان به یادمان می آورند که ارزشمند نبودن چه حسی دارد. «در نتیجه احساسی به وجود می آید که به همه ی ما یادآوری می کند، ممکن بود مان نیز ناتوان باشیم و این احساس ما را می ترساند.

«کریستی نولان» نویسنده ای ایرلندی با ناتوانایی شدید است ولی ذهنی بسیار روشن دارد. او از کامپیوتر برای برقراری ارتباط استفاده می کند به گونه ای که با وسیله مخصوصی که روی سرش قرار می دهد و میله ی روی آن، به کلیدهای روی صفحه کلید فشار می آورد و تایپ می کند. کریستی داستان خود را با عنوان «چگونه با ناتوانایی بزرگ شدم» نوشته است، اما مهمتر از همه این است که او تلاش کرده است، عضوی از اجتماع باشد تا با او به عنوان یک فرد عادی و نه فردی ناتوان رفتار کنند. او در نتیجه گیری خود این امر را امکان پذیر دانسته است: «اگر مرا (کریستی) به خاطر آنکه هستم بپذیرید، من نیز شما را همان گونه که هستید خواهیم پذیرفت، با همه احساسات، آسیب پذیری ها، بی کفایتی ها و ترس هایتان نسبت به من».

و این چالش جامعه مدرن است. آیا می توانیم افراد متفاوت و ناتوان را همان گونه و آنچنانکه هستند، با همه ی نعمت ها و استعدادهایی که دارند بپذیریم و همزمان آنان نیز ما را همان گونه که هستیم بپذیرند؟

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



زیر نویس ها: